

فریاد و سکوت

جهانیخشش نویای

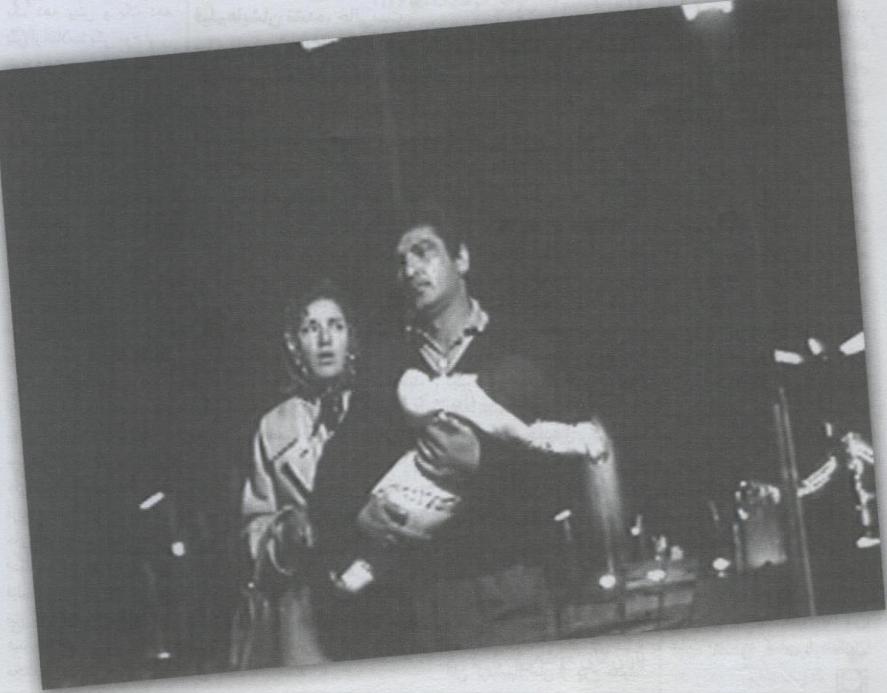
دنای شبانه فلم که با ترکیبندی طرف لکهها و ژگهای نور در متن شهر ظلمت زده، کورسوسی امید را با تشویش و نگرانی نگه داشته، عرصه مناسبی برای عرض اندام بدل است. چراغها و نتون های چرخان که کالاهای مختلفی را تبلیغ می کنند و شناسی کارنی به وجود آورده اند که در مقایسه با نور کمدام چراغ قوهای که قرار است روشنایی اندکی به رایطه محبت امیر زن با بجه سرراهی بدند، ظلم و پرتون و قهقه است. نتون ها در واقع هست شباند و لبته که سیاستگران چرا قوهه چون شمعی در محاب می سوزد و لبته که عمری کوتاه دارد و تک و تنهاست. نتون های تبلیغاتی او به گفته امروزی ها «تبلیغات محظی»، به شکل های دیگری هم خودنمایی می کنند نتون هایی که ظاهر به روشنایی و خوشختی می کنند، در آگهی های پرسو صدایی که درباره آرد نخودی و زرد چوبه طلا را رادیوی رانند تاکسی (هاشم) پخش می شود و یک گفتار ادبی جدی و بزنکته درباره شب و جنگل و صید و صیاد را حذف می کنند در لایس دیگری حق و حاضرند.

دویاره دین خشت و آینه، احساس کردم کشاکش دردناک اصل و بدل، دل مشغولی و حرف اساسی نخستین قیلم بلند ابراهیم گلستان است: اصل مرد اندرگویی که از پندين دستگاه تلویزیون درس اخلاق و نوع دوستی و بدل در رایطه انسان با انسان، در اخلاق و ارزش ها، در مفهوم حضور چشمگیر است. زیرا قبل تراور را روی پلهای دادگستری دیدیم که با روشناک است. زیرا قبل تراور را روی سرمهی سیگار هم بات حق النصیحه از راننده روشنایی در برایر تاریکی.

بدل، دلربا و گول زننده است. اصل، غریب و به حاشیه رانده است. کودک شیوخواری که جون شهابی گذر، تاریکی غلیظ فلم را برای لحظه ای می شکافد، انسان مغض و خالصی است که از انسان، از ناکجا لاد، هوتو می کند، اما در برایر الودگی دنیای پست و محملی تاب نمی اورد و به آبوجه های پیتیمی که چشم به راه مادرنده اضافه می شود. نتون ها جذایت فریب امیر خود را به ساده دل کش برودا!

کار نتون به همین ختم نمی شود. نتون ها جذایت فریب امیر خود را به بازی روشناکه هم داده اند در صحنه کافه، که یکی از مادرنگار تون های تلاش های زن حساسی هم که در میانه این همه ربا و ترس و ملاحظه کاری، در عالم هیروت سیر می کند به دل نشستن بازی های کلامی و قفل فروشی های این خواهد اصل را نکه دارد، با روشنایی مختص از تاریکی را بداند و رشته پیوند با مردم را محکم کند راه به جانی تمیزد.

جالل مقدم و بروز فتیزاده است که بدون سکته و تیق دن، بازی را ادامه می دهند (دور نیست که مقدم، الگوی



باشید، یک اتفاقی را هم زمان، با کتابهای نیش دار، در پیاده رو می بینیم. این همان جامعه چالپوس، ریاک، قلایی و برشمهای سمت که در اسوار گنج دره چنی، دوچین فیلم بلند گلستان، برج و باروی پوشالی اش سرانجام بازدید کنند و به باقی مانین آن کمک می کنند در تمام متن که کودک شیوخوار را روی میز میگسایر رها شده، لفاظی و نسخه پیچیدن روشناکه را برای فرد و جامه ادامه دارد می آین که یکی از آنان حتی نیتگاهی به چجه می بینند. چشم دیدن واقعیت بی واسطه را ندارند و واقعیت را تبدیل به چند تکه پارچه کرده، در عالم الفاظ اغوطه می خورند و سروخوش آند مقدم درباره بچ مادر در فراق فرزند شمار می دهد اما در واقع بجهه اها اهمیتی برای امثال او ندارند و پرسیچهای را که می خواهد به او بیلت لاتاری بفرشید با چوچکی از خشت و آینه نیشتری به خود ما هم هست.

ساختمن های نیمه تمام و خواجه گونه، تجسم نمادین جامعه است که هاشم با بجه در آن سرگردان خواهد شد. شباخت پلهای دادگستری به آن پلهای اول فیلم، که چون پلهای و پیرهای تخت جمشید تها و غریب و کاکوس وار است، این ارتبا را به طور غیر معمولی شان می دهد. صحنه اکسپرسیونیستی اوایل فیلم نشانه جهان واقعی خشن و بهم ریخته و پوچی است که با پیش رفتن فیلم آن را خواهید دید. جهان فاجح شده و پرسک بلطفو خود دیگری را پاره پاره می کند و به هوا میرزند.

روشنایی هایی که جستجوی سرگردان گفت در آن به جانی نمی رسید محظی بی در و پیکر تههای عباس ایاد (اماد بجه شیرخوار)، که نقش او را فروع فضای کافه و فلسه باقی روشناکان، که با یکی دو داش مشتی نیز هم پهله ای شده اند، گفتی اسورد و مهمل به فضا داده است. در این کافه، چهل و هم بجه را ببرد در یک تاکسی جا نگذاشت و خلاص شد. در مجموع، این بینهایتگانی که چوچکی از سرگردان شما می داشتند زینهانه نگه داشتند زینهانه شکر، همسان و همسالک شده اند.

در چهان فیلم هیچ چیز سر جای خودش نیست: کلاکتری و رفتار و سخنان افسر دست شکسته، نجوه رفتار طبلکارانه و تحکم امیر دکتر لخت شده، حرکت ملائم او در برایر حالت استایی ماموران، توانهای غیرمعترافی که رفاقت در کافه می خواند (یک تصنیف قیدیمی است)، طرز سخن گفتن و اظهار عقیده هایی که با تیپ و موقعیت شخصیت ها نمی خواند، همگی یک چور به بجه های رسم معمود است برای یافتن مفری که بشود تگاه تازه ای به دنیا می شود. در این تههای چیزی نیست جز قبر و دیوانه و پیرانه و پلهایی بی حفاظت که به جانی نمی سند هاشم می گوید: «قتن سیمی ایران رسیدم به خواجه، دیوانه بود. دیوانه ای بلهند». زن دیوانه نما هاشم که سرگار است بفرار می گردید: «برادر کسی نیامده. کسی هم نیست که بیاد، این جا خواجه است، کسی این جا نمی آد. تو دنیال چیزی می گردی که این جا نیست. دنیال کسی می گردی که این جا نیست (به قول فروع تجاه دهنده در گور خفته است)». هول و هراس در شب جاری است و این را در گفتار شکل سنتی آن دریم اورد، تصویر را تیپیست را با نگاه تجزیری می آمیزد، متن و فرامن را به معلم میرد (مثلثاً با استفاده از نامهای واقعی بازیگران) و نهایتاً شالوده بسیاری از کارهای سینماگران متفاوت بعید ایران را میرزید. در خشت و آینه فیلم منوس مثل سایه اندکها را دنیال کیست و سیاد کست. سیاهی و تاهی در هم اینچیزهای همسایه اند.

تاكید تا هر وقت لازم بداند حرف خود را در دهان آن ها بگذارند و نگار آن نیست که گاهی به غیرواقعی بودن متمهم شود. ساختارشکنی در ارتبا با رفتار شخصیت ها و همنشینی عناصر نامائوس و متفاوت، مانند آن گفتار آنگین و وزین درباره گم شدن در چنگل که در میان پخش نمایش نامهای پلیسی پیش افتداده و آنگه های تبلیغاتی نازل درباره نمک و قفل طلا می آید رویکرد خاص و یکه خشت و آینه را شکل می دهد. فرم داربورا آن نیز بیان دیگری از این کیا کیت عتیق است که هیچ چیز زیر اقباب تازه نیست و همه پیز اطل ایاطل است. همه اینها لبته چکیه نمایش شده واقعیت اجتماعی تلخ و ناهنجاری است که راننده تاکسی (و بیننده در سفر) بی فرجام برای پیکارکن مادر بجه و سیرین کودک در آخر کار به شیوخوار گاه تجزیره می کنند.

خشت و آینه پر از خردگیری و هجو رفتار متناقض، ریاکاری و فرقت طلبی جامعه ای است که به رغم اشتباهی با مقابر مدرن (آتومبیل و رادیو و دادگستری و خلی چیزهای دیگر)، هنوز اسیر گشته است و موسیقی یکنواخت آغاز فیلم که زنگ و بوی سو صدای بازار مسکرها و ضرب زورخانه را گلرد، چرگی گذشته و قیوینهایش بر بال را برتاب می کند و قلب تپنده آن است.

در این ندی ویرانه و ایوانه ای انسان است که ترس و ریا و نایابی می شناسند (تجاهی آن خبرمانیه اولیه انسان است که ترس و ریا و نایابی می شناسند (تجاهی نزدیکی ای انسان است که ترس و ریا و نایابی می شناسند (تجاهی به هاشم می گوید که تهی گاه بجه از صورت او تمیزت است). همه، حتی

هاشم که با وجود بد و بیاره گفتن به بجه دست آخر بخش نماید اور در نهایت تبدیل به آرزوی بینندگان می شود که در شب جسمتگار و قیرانکویش کرده و در تاجی روشانی و بازگشت به اصل نیاولده خود است. اصرار و تذکر هاشم به تاجی که آرامتر حریف بزند میادا همسایگان متوجه شوند و بی توجهی تاجی به هشدار و امر و نهی او، نوعی اشاره به سرکوب صنای زن است که بی هیچ مزد و منت دارد به بجه مخصوص، به اصل پاک و بی لکوپس انسان، می رسد. تاجی به بجه می گوید: «داد بزن، تا بزرگ بشی، ترسو بشی، داد بزن!» آن پرده شمایلی که حائل اثاق هاشم و جهان تهدیدگر همسایه هاست، مرز فریاد و سکوت است. خسوز پرشكوه و مقدس زنی کافه نهشین در «روشن باشه، هرجی باشه». صنای بازی بجه و بور جراحت دستی و جلوه قرن در ارم دورین به سوی آن، حس و مالی عبادت گونه و مقنی به وجود را چون گناهی تاباخشونی در عرض دید فضول و بی درجه همسایه ها، می اورد. با این فضای اثربی، بجه شاید بتواند به رابطه آن دو معانی طبقی دیگران، و بزرگ ترها که پاکی و مساقت بجه ها را ندانند فرار دهد. تاجی بدهد تاجی به هاشم می گوید: «تو چی می دونی فردا تو این بجه نمود؟». این بجه احسب است که شاید بتواند فاصله بین شان را بر کند و مقمنه های باشد برای تزدیکشدن به روزگاری آرامی که در آن «کمترین سرو»، بوسه است و هر انسان برای هر انسان بزادری است.

طبیعت نز همان راهی را می رود که تاجی می رود. طبیعت، جلوه گری اش را به آب داده است. آب خنک شیر نوی خیابان، خستگی و تشنگی تاجی بچدربعل را فرو می نشاند و همین آب و قنی هاشم نمی خواهد با هم بشاند به صورت فواره ای درمی آید که قهر می کند و خاموش می شود. بجه شیرخواره می تواند نجات دهنده های باشد که بیشتر آدم ها در این دنیا مادی شده از گونه در برابر این طفل مرده بی بار و باور که طمامه جانوران خواهد شد، در برابر مظلومیت انسان، به خاک افتاد. سال ها بعد باشد عاطقی خردمندی در یک شب سرد بی خسته رسمتی در فلمی از نوی ابراهیم گلستان یک بار دیگر ظلمت خود را نشان می دهد در یک بذریابی ساده (ماتی حقیقی)، در فصل گورستان و خاک کردن نوزاد مرده که شخصیت مرد فیلم - خود فیلم ساز - در این دنیا ادی عیث و از گونه در برابر این طفل مرده بی بار و باور که طمامه جانوران خواهد شد، طولانی است که از پشم ها پنهان مانده است.

خشش و اینه تگاهی است به درمانگی انسان در دیروز و امروز و فردا و پسان فردا، از نبودنش در همین است. تا فریاد و هیس هست، تا ریا و دور وی و دروغ هست، تا پایمالی مخصوصیت انسان هست، تا تاریکی هست، این فیلم هم هست.

